

نه "اعمال رهبری" نه "خود رهبری"

نقدی بر آرای رفیق تقی روزبه

حشمت محسنی

رفیق عزیز من تقی روزبه مقاله‌ای به نام "اعمال رهبری" یا "خود رهبری" نوشته است که پر از احکام بی بنیاد، متناقض و یک سر خطا است. در هیچ جای مقاله نکته ظریفی مشاهده نمی‌شود برعکس اغتشاش مفهومی یکی از ویژگی‌های آن به شمار می‌آید، درون مایه مقاله تحت تاثیر نظرات جدید پست مارکسیست‌ها نظیر جان هالووی قرار دارد و ردپای آن را به نمایش می‌گذارد. در عین حال نظرات هالووی آن هنگام که از فیلتر او عبور می‌کند به یک چیز ابتر استحاله می‌یابد. من تلاش می‌کنم در این جا به طور خلاصه این امر را نشان دهم و بحث مبسوطتر را به بعد واگذار می‌کنم.

به طور کلی بحث رفیق تقی روزبه را به سه فقره کلی و یک محور تکمیلی تقسیم می‌کنم تا بحث را در هر یک از مولفه‌ها بهتر بتوان به پیش برد. این محورها به قرار زیر اند:

الف- نحوه‌ی دستیابی به برنامه

ب- اهمیت جنبش، نفی تدوین برنامه توسط حزب

ج- تناقض خود رهانی با حزب

د- بحث سوژه انقلابی

پس بگذارید هریک از این محورها را از نزدیک مشاهده کنیم.

نحوه‌ی دستیابی به برنامه

یکی از احکام نادرست مقاله مزبور گرد نحوه‌ی دستیابی به برنامه می‌چرخد. در این محور بحث او مدعی است دستیابی به برنامه صرفاً از "درون" یک جنبش ممکن است و هر نوع تدوین برنامه توسط احزاب سیاسی امری نادرست و "فرقه‌ای" به شمار می‌آید و "دودی از این کنده‌ها" بر نمی‌خیزد. او در این باره می‌گوید:

"اما سوال این است که درک ما از برنامه چیست و به " برنامه و چه باید کرد واقعی" و پاسخ گو به نیازهای یک جنبش چه گونه می‌توان دست یافت؟ آیا از فراز سر جنبش و از لابلای کتاب‌ها و توسط یک جریان یا عده ای "نخبه" می‌توان به آن دست یافت یا این‌که برنامه یک جنبش را تنها می‌توان از درون آن و توسط خرد جمعی آن به دست آورد؟"

این سخن او به چه معنا است؟

اولاً- قبل از هر چیز این تز به معنای نفی مانیفست کمونیست به مثابه‌ی اولین برنامه رسمی و سایر برنامه‌های تدوین شده در سنت کمونیستی تا به امروز به شمار می‌رود. آیا کسی تاکنون در جایی سراغ دارد که مارکسیست‌ها تدوین برنامه را یکسر کاری عبث و بیهوده بدانند. در سنت تا کنونی چه بحث پیرامون صحت بندهای برنامه، نحوه‌ی صورت‌بندی دقیق خواست‌ها، تفکیک برنامه حداکثر از حداقل یا ضرورت طرح خواست‌های انتقالی در برنامه ... کاتونی بوده است. کافی‌ست در این باره به اولین برنامه کمونیست‌ها یعنی مانیفست نگاه کنیم یا به نقد انگلس به برنامه ارفورت یا نقد مارکس به برنامه گوتا نظر افکنیم تا نادرستی و بی‌ربطی ادعای رفیق روزبه را ملاحظه کنیم. در همه این موارد نه نفس تدوین برنامه، بلکه چالش اصلی بر سر چگونگی تدوین برنامه متمرکز بوده است.

ثانیا پرسش این است که تدوین یک برنامه توسط خرد جمعی در یک جنبش چگونه به دست می‌آید. آیا همه افراد شرکت کننده در یک جنبش در تدوین برنامه مشارکت می‌کنند؟ آیا تا کنون جایی سراغ دارید که چنین امر مبارکی صورت تحقق پیدا کرده باشد. یا افرادی، کمیسیون، گروه کاری یا غیره وظیفه تدوین پیش‌نویس اولیه برنامه را به عهده می‌گیرند و آن را به نگارش در می‌آورند. رفیق روزبه می‌گوید چون برنامه در خدمت مردم است پس لزوماً تدوین‌کنندگان آن هم باید خود آن‌ها باشند. او در این باره می‌گوید: "یک بار دیگر باید تأکید کنم که اگر وجود ظرفیت خودرهای مردم و اکثریت بزرگ کار زحمت را می‌پذیریم به ناچار این را نیز می‌پذیریم که مردم خود قادر و توانا به خلق برنامه و اهداف حرکت خویش هستند. و اگر برنامه چیزی است که باید توسط مردم اجرا شود و اگر مردم خود تصمیم گیرندگان برسرنوشت خود هستند، بنابراین سازندگان تدوین‌کنندگان واقعی برنامه هم، هم چنان که اجراکنندگان آن، خود آن‌ها هستند." (تأکید از من)

آیا برنامه اتحادیه کمونیست‌ها در 1848 یعنی مانیفست این گونه یعنی از طریق خرد جمعی به نگارش در آمده است؟ همه می‌دانند که اتحادیه کمونیست‌ها این ماموریت را به مارکس و انگلس واگذار کرده بود و بنا به ادعای راب بی‌میش، که تحقیق ارزنده‌ای پیرامون نحوه نگارش مانیفست انجام داده، متن اولیه آن را انگلس به نگارش در آورد و سپس این مارکس بوده است که متن نهایی را تدوین کرده است. (1) به نظر می‌رسد که رفیق روزبه تصور روشنی از دموکراسی ندارد آن جا که می‌گوید از "طریق خرد جمعی" یا از آن جا که به اصل خودرهای اعتقاد داریم پس نحوه تدوین برنامه از طریق همه صورت می‌گیرد. او در این باره یک نوع دموکراسی بدوی را نمایندگی می‌کند.

ثالثاً او فرق تدوین برنامه با تصویب برنامه را مخدوش می‌کند. پذیرش یک برنامه یک چیز است و تدوین آن چیزی دیگر. بهترین و زیباترین برنامه دنیا اگر مورد پذیرش مردم قرار نگیرد به درد تاقچه می‌خورد. اما از این حقیقت باید به این نتیجه رسید که همه شرکت‌کنندگان در یک جنبش به یک اندازه از آگاهی و توانایی برخوردارند که بتوانند برنامه‌ی آن را تدوین کنند؟

رابعاً در شرایطی که تمام احزاب چپ و گروه‌بندی‌های رادیکال در سراسر جهان در مرحله جستجوی هویت و تجدید آرایش سیاسی - فکری قرار دارند نفی تنوری، رد برنامه و ستایش از خودانگیختگی صرفاً پرت بودن از دنیای معاصر را نشان نمی‌دهد بلکه علاوه بر آن ناتوانی و سترونی چپی را نشان می‌دهد که از وظیفه تاریخی خود داردظفرهمی‌رود. امری که نیاز سوزان هر نوع بازسازی چپ به شمار می‌رود. این صدایی است نازا و غیر خلاق در مشارکت در بحث و تدوین یک ایستار جدید چپ که از طرف او به گوش می‌رسد. بهترین دلیل این امر این است که هیچ نشانه‌ای از مشارکت چپ ایران در بازسازی چپ در هیچ حوزه‌ای دیده نمی‌شود.

ب- اهمیت جنبش، نفی تدوین برنامه توسط حزب

محور دوم بحث رابطه‌ی برنامه با جنبش است. این بحث البته هیچ نکته جدید و ظریفی در بر ندارد؛ تا کنون در جنبش چپ بارها بر سر این موضع جدال صورت گرفته است و روشن‌گری در این باره کم نبوده است. اما متأسفانه رفیق روزبه ما را به بحثی می‌کشاند که قبلاً در این باره پاسخ گرفته بود. آیا این حرف مارکس که یک جنبش از یک دوجین برنامه ارجح‌تر است با این نظر نلین که بدون تنوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی وجود ندارد تناقض دارد. برای روشن‌تر شدن مطلب به چند موضوع اشاره می‌کنم.

1- واقعیت این است نه مارکس اهمیت تنوری را نفی می‌کند و نه نلین اهمیت جنبش را. آن چه که باید مورد توجه قرار گیرد شان نزول این سخنان معین است که در کدام بستر و در چه متنی گفته می‌شود. زمانی که

جنبشی بدون هدف‌های روشن شکل گرفته و دارد به بی راهه می‌رود اهمیت سخن لنین سخت قابل قبول به نظر می‌رسد. و درست بعد از تدوین برنامه، توده‌ای کردن آن است که از اهمیت بیش‌تری برخوردار می‌شود. آیا این دو روی‌کرد دارند در باره موضوع واحدی سخن می‌گویند؟ نادیده گرفتن زمینه و بستر این حرف‌ها، کاری که رفیق روزبه از سر ناآگاهی آن را انجام می‌دهد، مخدوش کردن و متناقض جلوه دادن حقیقت است که کمکی به روشن شدن موضوع نمی‌کند.

2- تجربه شکست جنبش‌های تاکتونی به عینه نشان می‌دهد که چپ‌ها در باره‌ی بدیل‌ها و برنامه اثباتی متناسب با تشریح و تبیین نظام مسلط کنونی خوش ندرخشیده‌اند. به علاوه مارکس در پیوند با سوسیالیسم تحت هیچ شرایطی با نفس ارائه بدیل و آرمان‌شهر مخالف نبود بلکه با خصلت اتوپیک محض آن به مخالفت برخاست که نمی‌توانست با واقعیت پیوند برقرار نماید. او نه با خود آرمان‌شهرگرایی بلکه با ناروشن بودن مسیر دستیابی به آن و مهم‌تر از آن با فقدان سوژه‌ی تاریخی نزد آنان مخالف بود، نیرویی که بتواند این آرمانشهر را تحقق بخشد؛ از این روست که او سوسیالیست‌های تخیلی را مورد انتقاد قرار داده است. تردیدی نیست که مارکس در باره سوسیالیسم به میزانی که ضروری و شایسته بود نپرداخته آن چنان که در باره سرمایه دست به مفهوم‌سازی، تحلیل و تبیین مساله زده است. اشاره‌های او اگرچه از خصلت پراکنده برخوردار اند معهذاً نکاتی که او در باره سوسیالیسم و کمونیسم بیان کرده دست‌مایه نیرومندی برای ترسیم نظام بدیل فراهم ساخته است.

3- نفی تدوین برنامه توسط حزب و ستایش از خودانگیختگی البته کمکی به جنبش‌ها نمی‌رساند بلکه برعکس بدون روشنایی و برنامه اثباتی و کسب هژمونی نیروی های مدافع دموکراسی، تکرار تجربه شکست‌های تاریخی در آینده را به همراه دارد.

4- نادیده گرفتن اهمیت تجدید آرایش چپ و طرح بحث‌هایی اثباتی البته درکی است ساده‌لوحانه که درون‌مایه آن این است که جنبش به خودی خود ره به رهایی می‌برد. کسانی که از ضرورت بحث‌های برنامه‌ای تن می‌زنند فقط به بالیدن گفتمان‌های ضد چپ ترنم می‌بخشند. آن‌ها جزیی از راه حل‌های چپ به شمار نمی‌روند بلکه خود از معضلات چپ محسوب می‌شوند.

5- رفیق روزبه می‌گوید: "برنامه تغییرجهان را تنها می‌توان در جریان تغییرجهان و از درون پراکسیس معطوف به آن بدست آورد و نه از بیرون. و اگرچنین است پس این همه سرگشتگی‌ها و سردرگمی‌ها از کجا سرچشمه می‌گیرد؟" معنای این سخن کدام است؟

برنامه معطوف به تغییر جهان صرفاً از فرآیند عینی و یا مداخله عملی در جنبش به دست نمی‌آید. این حرف یک نظریه خلص امپریستی است که منبع شناخت و آگاهی را از عین و واقعیت استنتاج می‌کند. این جا آن لحظه‌ای است که درک غیرمارکسیستی رفیق روزبه بیش از هر جای دیگر خود را نشان می‌دهد. تردیدی نیست که عین و واقعیت مبنای مستحکمی برای شناخت به شمار می‌آیند اما فرآیند شناخت صرفاً و انحصاراً از آن جا نشأت نمی‌گیرد بلکه سویه فعال ذهن نیز در این فرآیند نقش مهمی ایفا می‌کند. برخلاف تصور ساده-گرایانه او پراکسیس از پراتیک متمایز است و تلاقی گاه عین و ذهن یا به عبارت دیگر تعامل آن دو را نشان می‌دهد. به قول مارکس حق سویه‌ی فعال ذهن را هگل بهتر از فوئرباخ ماتریالیست به جا آورده است. از این رو فهمیدن پراکسیس به مثابه‌ی عمل، عدم درک معنای واقعی پراکسیس است. به علاوه بحث مارکس ناظر است بر بحث عین و ذهن؛ این بحث چه ربطی به بحث برنامه و جنبش دارد. فراتر از آن، این بحث چه ربطی به مقوله‌های جفتی نظریه و عمل دارد. رابطه‌ی ذهن و عین یک رابطه‌ی مستقیم و بی واسطه است اما رابطه‌ی نظریه با عمل چنین نیست. هر ذهنی لزوماً ذهن نظریه‌ساز نیست.

ج- تناقض خودرہانی با فلسفہی وجودی حزب

در نوشته‌هایی رفیق روزبه مثل نقل و نبات از خودرہانی سخن به میان می‌آید اما من تردید دارم که او این اصل را به خوبی دریافته باشد. تا این جا ملاحظه کردیم که به زعم رفیق روزبه خودرہانی به تدوین برنامه کمونیست‌ها نیازی ندارد به علاوه برنامه تغییر جهان از متن واقعیت و صرفاً از فعالیت عملی تغذیه می‌کند و به کار مستقل نظری نیازی نیست. او با پذیرش این مقدمات ناگزیر است با فلسفہ وجودی حزب نیز به مخالفت برخیزد و بدین ترتیب تجدیدنظر در بنیادهای نظریہ مارکسیستی کامل می‌گردد. عناصر اصلی این نتیجه‌گیری از بحث‌های رفیق روزبه کدام اند؟ رفیق روزبه بر این باور است که، از آن جا که برنامه از دل خود عمل و واقعیت در می‌آید و از آنجا که برنامه برای مردم است و تدوین کنندگان آن هم باید خود مردم باشند؛ پس، جنبش همه چیز است و برنامه مستقل احزاب هیچ! او می‌نویسد: "چرا که برنامه واقعی از درون سبز جاری زندگی و نبرد مردم برای تغییر خود و شرایط حاکم بر خود بیرون می‌تراود و نه از درون کتاب‌ها و متون و یا زوایای ذهن تجربیدی."

آیا باور به اصل خود رہانی طبقه کارگر لازم‌اش بی‌معنا و بی‌خاصیت کردن حزب طبقه در عمل است؟ آیا از آن جا که ما به اصل خود رہانی اعتقاد داریم و در سرود انترناسیونال هم از آن یاد شده است، می‌توان چنین نتیجه گرفت که حزب کارہای نیست؟ ممکن است که رفیق روزبه با این جمع‌بندی من توافق نداشته باشد اما این نتیجه منطقی تزیہایی است که او به هم بافته است. به نظر من اصل خودرہانی تناقضی با وجود حزب ندارد و فعالیت حزب خود لحظه‌ای از تحقق اصل خودرہانی است. کافیست در این باره به تحقیق با ارزش هال درپیر اشاره کرد. او که اصل خود رہانی را در آثار مارکس مورد تحقیق قرار داده هیچ جا آن را با موجودیت حزب در تباین ندیده است، برعکس وجود حزب را برای تحقق اصل خودرہانی ضروری تشخیص داده است. او در این باره می‌گوید:

"مقاله زیر فصلی از کار بزرگتری است تحت عنوان "تنوری انقلاب کارل مارکس" که در دست انجام است و متوجه یک جنبه از نظریہ مارکس در مورد طبیعت انقلاب پرولتری است. اگر مقاله را جداگانه و به تنهایی مورد توجه قرار دهیم این خطر را در بر دارد که یک جانبه تعبیر شود، به طوری که خودرہانی" در مقابل سازمان‌دهی سیاسی و رهبری سیاسی قرار داده شود.

به عقیده من، اخذ چنین نتیجه‌ای به شدت بی پایه است. چنین تقابلی البته با روی کرد مارکس هیچ وجه مشترکی ندارد، به نظرم در بررسی قابل تحسین مونتئی جانستون "مارکس و انگلس و تنوری حزب" تماماً ثابت شده است. من کاملاً با این ملاحظه جانستون موافقم که: اصل مشهور مارکس و انگلس مبنی بر این که آزادی طبقه کارگر تنها به دست خود طبقه کارگر به دست می‌آید و بارها بر آن تاکید کرده‌اند، در تقابل با مفهوم حزب قرار ندارد، بلکه با آن تکمیل می‌شود." (2)

واقعیت این است که بدکرداری احزاب سنتی و بیلان کار شکست خورده و منفی آن بهانه‌ها و سوخت لازم را برای گرایش فراهم کرده است که حرف پوسیده و کهنه برنشتاین که "جنبش همه چیز است برنامه هیچ" را با رنگ و لعاب تازه با درون‌مایه شبه آنارشیستی تکرار کنند که عصر حزب سپری شده است. تردیدی نیست که عمر احزاب سنتی به پایان رسیده است اما پاسخ آن نفی حزب نیست بلکه روی کرد و ایستار جدید در قبال حزب است. ما کماکان به احزابی نیاز داریم که به اصل خودرہانی طبقه ترنم می‌بخشند این احزاب نباید جانشین طبقه شوند اما از سویی دیگر نباید فلسفہی وجودی حزب که کمک به خودرہانی طبقه است نادیده گرفته شود. درک انحرافی "حزب جانشین‌گرا" که خود را به جای طبقه می‌نشانند، که روایت مزین شده‌ی آن

را در نزد آن بخش دیگر راه کارگر می‌توان ملاحظه کرد، دارد با این درک انحرافی جای‌گزین می‌شود که مرز حزب و طبقه و تمایز این دو سطح از سازمان‌دهی زیر سؤال می‌رود. این درک را دیدگاه رفیق روزبه به خوبی می‌توان مشاهده کرد.

سوزهی انقلابی

در نوشته رفیق روزبه یک محور دیگر که نشانه‌های اولیه آن را می‌توان مشاهده کرد مساله سوزه است. او در این نوشته هم تجدیدنظر و هم التقاط را یک جا به نمایش می‌گذارد. تا کنون در سنت مارکسیستی سوزهی تحقق سوسیالیسم طبقه کارگر بوده است نه نیروهای اجتماعی دیگر. بگذارید از نزدیک این مساله مورد بررسی قرار دهیم.

رفیق روزبه در چند جای نوشته‌ی خود از "انسان" و "مردم" همچون سوزهی رهایی استفاده می‌کند. به عنوان نمونه او از "رهائی انسان به دست خود" یا "مردم به مثابه سوزه‌های تاریخ ساز"، سخن به میان می‌آورد. در این جا پرسش این است چرا همه انسان‌ها سوزه سوسیالیسم اند؟ رفیق روزبه برای این پرسش احتمالاً به تاسی از جان هالووی خواهد گفت همه کسانی که تحت ستم سرمایه قرار دارند سوزهی تحقق سوسیالیسم اند. اما الغای ستم در عرصه‌ی ملی یا جنسی یا نژادی چه عنصری از سوسیالیسم در بر دارد. تردیدی نیست که سوسیالیست‌ها نمی‌توانند نسبت به این ستم‌ها بی تفاوت باشند اما نفی این ستم‌ها هنوز به معنای سوسیالیسم نیست. سوسیالیسم الغای ستم طبقاتی است و همه انسان‌ها در تحقق آن ذی‌نفع نیستند. فاعل و آفریننده سوسیالیسم انحصار و انحصاراً طبقه کارگر است. این حرف نباید به این معنا فهمیده شود که طبقه کارگر به طور بالفعل از این توانایی برخوردار است بلکه ناظر بر این است که از چنین ظرفیت و پتانسیلی به طور بالقوه برخوردار است. این ظرفیت اما از کجا بر می‌خیزد؟ الن مک سینز وود در پاسخ به این مساله نکاتی را مطرح کرده که بسیار آموزنده است. او می‌گوید " این عبارت که طبقه کارگر یک طبقه بالقوه انقلابی است، نه یک تجرید متافیزیکی بلکه تداوم اصل ماتریالیستی است که تولید و استثمار در زندگی اجتماعی نقش اساسی ایفا می‌کنند و با توجه به طبیعت ویژه نظام سرمایه‌داری نتیجه‌گیری‌های دیگری هم اضافه می‌کند.

۱- طبقه کارگر آن گروه اجتماعی است که بنا به وضعیت عینی‌اش دارای بیش‌ترین منافع مستقیم در انتقال به سوسیالیسم است.

۲- طبقه کارگر به مثابه‌ی موضوع مستقیم تعیین‌کننده‌ترین و بنیادی‌ترین فشار و ستم‌گرچه نه تنها شکل- طبقه‌ای است که هیچ نفعی در روا داشتن ستم به دیگر طبقات ندارد و می‌تواند شرایط رهایی کل بشریت را در مبارزه برای خودرهائی‌اش فراهم کند.

۳- با توجه به تضاد بنیادی و غیرقابل حل میان طبقات استثمارگر و استثمار شونده که در قالب ساختارهای ستمگرانه جای دارد مبارزه طبقاتی به ناگزیر موتور اصلی این تحول رهایی‌بخش است.

۴- طبقه کارگر دارای یک قدرت اجتماعی استراتژیک است که می‌تواند او را به یک نیروی انقلابی تبدیل کند... کنار گذاشتن طبقه کارگر از جایگاه خود ویژه‌اش در مبارزه برای سوسیالیسم، یا دچار شدن به یک اشتباه استراتژیک پایه‌ای یا ضدیت با تحلیل مارکسیستی روابط اجتماعی و قدرت و یا دست کم بازتعریف طبیعت آن نوع از رهایی است که سوسیالیسم نامیده می‌شود. (3)

تجدید نظر در بنیاد نظریه سوژه‌ی انقلابی البته توسط رفیق روزبه بدون التقاط صورت نمی‌گیرد. او در جای دیگری از همین مقاله از "ساختن سوسیالیسم به دست توانای مردم زحمتکش و همه استثمارشدگان" سخن می‌گوید و درک نمی‌کند که این دو گزاره متضاد به دو روی‌کرد مختلف به مساله تعلق دارد.

منابع:

- 1- تکوین مانیفست نوشته راب بی‌میش در بیدار شماره 3 ویژه‌ی مانیفست کمونیست.
- 2- اصل خودرہانی پرولتاریا به قلم ہال دریبیر ص 10، در کتاب "مارکسیسم ، روشنفکران و خود رہانی کارگران" از انتشارات بیدار.
- 3- مارکسیسم بدون مبارزه طبقاتی در بیدار شمار 10 ویژه‌ی نقد و بررسی "خداحافظ پرولتاریای آندره گرز" ص 71-72.